

مسأله لهستان

مارکس هم مانند لنین، بر روی مسأله ملی موضع انعطاف پذیری داشت و همیشه با آن از موضع منافع عمومی پرولتاریا و انقلاب بین المللی برخورد می کرد. در یک مرحله، در دهه های ۱۸۴۰، ۱۸۵۰ و ۱۸۶۰ مارکس نه تنها از حق خودمختاری لهستان دفاع کرد، بلکه مستقیماً از استقلال آن هم دفاع نمود. او این موضع را علیرغم این حقیقت گرفت که در آن زمان رهبری جنبش استقلال طلبی در لهستان را اشراف ارتجاعی لهستان داشتند.

انگلس در یکی از آخرین آثارش به نام «سیاست های خارجی تزار روسیه» اشاره می کند که مردم لهستان در مبارزات قهرمانانه اشان بر علیه تزار روسیه، چندین بار باعث نجات انقلاب در بقیه اروپا شدند. مانند سال های ۱۸۹۲-۱۸۹۴ که لهستان از روسیه شکست خورد، ولی انقلاب فرانسه را نجات داد. اما در مورد مسأله لهستان، روی دیگر سکه هم وجود دارد. در منتخب آثار نامبرده آمده است: «اولاً لهستان کاملاً فاقد سازماندهی بود و جمهوری اشراف بر اساس چپاول و ستم بر دهقانان پایه ریزی شده و دارای آن چنان قانون اساسی ای بود که هرگونه عمل ملی را غیرممکن می نمود و در نتیجه کشور را طعمه آسانی برای همسایگانش می ساخت. به قول خود لهستانی ها، از اول قرن تاکنون، تنها براساس بی نظمی و نداشتن سازماندهی باقی مانده... و اغلب تحت اشغال لشگریان خارجی بود که از آن برای خوردن و آشامیدن شان استفاده می کردند و خیلی از مواقع فراموش می کردند که پول آن چه که استفاده کرده اند را بدهند.»

در طول قرن نوزدهم، مسأله لهستان جای مرکزی را در سیاست اروپا داشت و بر جنبش طبقه کارگر عمیقاً تأثیر گذاشت. در ژانویه سال ۱۸۶۳، لهستانی ها به شورش برخاستند. این قیام سراسر لهستان را فرا گرفت و به تشکیل یک دولت ملی منتهی

گردید. اما رهبری این قیام در دست اشراف رده پایین بود که قابلیت برانگیختن توده مردم را برای شرکت در شورش نداشتند. وقتی قدرت بدست زمین داران بزرگ افتاد، آنان به امید دخالت دیپلماتیک فرانسه و بریتانیا، با تزار در بستن قراردادی به توافق رسیدند، ولی تزار این قرارداد را خیلی زود شکست. جنبش به وسیله روس ها شکست خورد. طبیعتاً انگلستان و فرانسه کوچک ترین قدمی برداشتند. اما شورش مردم لهستان، همدردی و همبستگی کارگران اروپا را برانگیخت. بین الملل اول در سال ۱۸۶۳، مستقیماً در نتیجه ابداعش به منظور کمک رسانی به جنبش لهستانی ها بوجود آمد. انگلس اشاره کرد که تنها امید برای شورش لهستانی ها، طبقه کارگر اروپا است. او در نامه خود به مارکس در ۱۱ ژوئن ۱۸۶۳، نوشت که «اگر آن ها مقاومت کنند، چه بسا بتوانند در جنبش عمومی اروپا سهیم شوند و به این ترتیب، قیام خود را محفوظ دارند. از طرف دیگر، اگر اوضاع خراب شود، لهستان برای ۱۰ سال کارش تمام است - این گونه قیام، قدرت مبارزه توده ها را برای سال ها به عقب می برد. (همان جا ص ۱۵۰)

در آن زمان موضع مارکس در رابطه با مسئله لهستان، از روی استراتژی انقلابی کلی او برای انقلاب جهانی تعیین می شد. در آن زمان، تزار روسیه دشمن اصلی طبقه کارگر و دموکراسی بود- یک نیروی ارتجاعی غول آسا در اروپا، به خصوص در آلمان، از آنجایی که در روسیه، هنوز طبقه کارگری وجود نداشت، امکان انقلاب هم در آن کشور به این زودی ها نمی رفت. همان طوری که بعداً لنین هم گفت: «روسیه هنوز خاموش بود و لهستان در حال خروش» (حق خودمختاری ملت ها، فوریه تا مه ۱۹۱۴، جلد پنجم). در نتیجه، مارکس از استقلال لهستان به عنوان حربه برعلیه دشمن اصلی، تزار روسیه، حمایت کرد. اما بعداً حدود سال ۱۸۵۱ مارکس نسبت به احتمال قیامی که رهبری آن را اشراف لهستان داشتند، بدبین شد.

از این جا است که می باید بر همه کاملاً روشن باشد که برای مارکس و لنین، خودمختاری و مسئله ملی نسبت به مبارزه طبقاتی و احتمال انقلاب پرولتری در درجه

دوم اهمیت قرار داشت. برای مارکسیست ها هرگز حمایت بی چون و چرا کردن از هرگونه جنبش خودمختاری، یک وظیفه نبوده است. همان مارکسی که در ابتدا از استقلال لهستان حمایت کرد، بطور رادیکال مخالف استقلال چک ها و به اصطلاح جنبش های آزادی بخش بالکان در نیمه دوم قرن نوزدهم بود. این دو موضع که در ظاهر با هم متناقض هستند، در واقع از همان موضع اصلی انقلابی برمی خیزند. مارکس درک می کرد که در حالی که پیروزی لهستانی ها شکستی برای تزار روس به حساب می آمد و می توانست از خود تأثیرات انقلابی به جا بگذارد، جنبش ملی «اسلاو جنوبی» سیاست گسترش تزار روسیه در منطقه بالکان بود. در تاریخ زیاد اتفاق افتاده است که ملت های کوچک برای تغییر کوچکی جهت مانورهای قدرت بزرگ ارتجاعی بکار رفته اند. کسی که نتواند در مورد مسأله ملی، این طرف سکه را هم ببیند، لاجرم در تله ارتجاع می افتد.

انگلس در اواخر عمر با دور اندیشی فوق العاده ای که داشت، پیش بینی کرد که قیام های انقلابی در روسیه رخ خواهد داد: «و ما در این جا به اصل موضوع می رسیم. پیشرفت داخلی روسیه از سال ۱۸۶۵ تاکنون که به وسیله خود حکومت به آن عمق بخشیده شده است، کار خود را انجام داده است. انقلاب اجتماعی مبارزات بزرگی را بوجود آورده است. روسیه هر روز، بیشتر و بیشتر غربی شده است: کارخانجات مدرن، ماشین های بخار، راه آهن، تغییر کلیه مقادیر پرداختی به شکل پول و به همراه آن نابودی اساس قدیم جامعه، همه از جمله پیشرفت هایی هستند که به سرعت در حال رخ دادن می باشند. به همین نسبت هم حکومت استبدادی تزاری، با شکل تازه جامعه ناهماهنگی پیدا می کند. احزاب اپوزیسیون - مشروطه و انقلابی - در حال شکل گیری هستند و حکومت تنها به زور خشونت می تواند بر آن ها غالب گردد. دیپلماسی روسی با وحشت تمام منتظر روزی است که مردم روسیه مطالبه گوش شنوا را داشته و در آن زمان رسیدگی به امور داخلی اشان برای آن ها هیچ وقتی باقی نمی گذارد (و آن ها تمایلی هم نخواهند داشت) که به دنبال ندانم کاری هایی

مانند تسخیر کنستانتینوپل یا هند بود و یا بخواهند بر جهان آقایی کنند. انقلاب ۱۸۴۸ که در جبهه لهستان متوقف شد، امروز در خانه روسیه را می‌زند و اکنون در میان متحدین فراوانش، انتظار لحظه مناسبی کشیده می‌شود که همه درها را به رویش باز کنند.» (همان جا، جلد ۲۷، ص ۴۵).

عجب نوشته فوق العاده ای! انگلس در سال ۱۸۹۰-۱۵ سال پیش از اولین انقلاب روسیه و ۲۷ سال قبل از انقلاب اکتبر- داشت این حوادث بزرگ را پیش بینی می‌کرد و بین سرنوشت مسأله ملی در اروپا و انقلاب روسیه پیوند بوجود می‌آورد. حوادث نشان داد که انگلس درست می‌گفت. همان طوری که لنین بعداً توضیح داد، از ۱۸۸۰ به بعد شعار استقلال لهستان، دیگر یک شعار مناسب نبود، زیرا که پیشرفت طبقه کارگر در روسیه، خود امکان انقلاب را در آن کشور بوجود آورد.

آلن وودز

ترجمه: سارا قاضی

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN , London WC1N 3XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۳